



بسم الله الرحمن الرحيم

## مقدمه

آخرین مبحثی که مرحوم شیخ به عنوان مسئله صادق در خاتمه طرح کردند عبارت از این بود که معامله با سلطان و عمال سلطان جائز در اموالی که از باب خراج و مقاسمه از مردم گرفته اند صحیح است یا صحیح نیست؟ تفاوت این مسئله با مسئله سابق در این بود که آنجا مالی معامله شده بود یا جایزه ای به او رسیده بود و می دانست که این غصب است. حالا یکی از صورش این بود که یا شک داشت یا می دانست غصب است ولی نه اینکه از اموال عمومی است که به عنوان حاکم دریافت کرده است؛ اما اینجا بحث از زکات یا خراج یا مقاسمه و امثال این هاست که کار حاکم و سلطان است که این ها را جمع می کند، پخش می کند و در این اموال عمومی بر اساس ملاحظاتی که دارد تصرف می کند. این نوع اموال است که به نحو جایزه یا معامله به دست او می رسد. در حقیقت مناسب بود که بحث را به شکل عام تری این گونه مطرح کرد که این اموالی که در دست سلاطین جور و حکام جور یا عمال آنها هست و مال خودشان نیست از کجاست. یا این است که از غصب است به این بیان که بدون حساب و کتاب است یا این است که از اموال عمومی است که دارد تصرف می کند و بعد جمع می کند و بعد هم پخش می کند. بحث در اینجا راجع به دومین مطلبی است که بیان شد. آیا دیگران می توانند در اموالی که به عنوان مالیات، خراج و مقاسمه و زکات توسط حاکم و عامل او که غیر مشروع اند جمع شده است تصرف بکنند یا نمی توانند؟ این سؤال اصلی است که در پاسخ به این سؤال گفته شد که اکثریت قاطع می گویند آری می شود و یک اقلیت اندکی از فقها مثل مرحوم اردبیلی یا فاضل قطفی آن گونه که نسبت داده شده گفتند جایز نیست. عرض کردیم علی الاصول نظر دوم صحیح است که تصرف در این ها جایز نیست و اما آن نظر اول مستنداتی دارد که عمده آن مستندات روایاتی بود که در این مسئله وارد شده بود که تعدادی از آن روایات را در باب ۵۳ از ابواب ما یکتسب به ملاحظه کردید. شش هفت روایت در آنجا بود که این روایات عمدتاً مفید همین مسئله بود که دیگران می توانند در اموالی که در دست حاکم قرار دارد و از باب زکات یا خراج و مقاسمه جمع شده است تصرف کنند، معامله کنند اگر جایزه شد تصرفشان درست است و هیچ مشکلی ندارد. این دلیل خاص دارد بلکه اگر قواعد عامه بود درست نبود؛ زیرا تصرف آنها در این اموال تصرف ظالمانه است و غیر مشروع است بنابراین به او منتقل نشده و این ها آمده. این ادله خاصه بود. در این ادله که هفت هشت روایتش



را ملاحظه کردید روایات دیگری هم از ابواب دیگر به عنوان شاهد آوردند که بعضی از آن‌ها در مکاسب یا کلمات آقای خویی و بزرگان هست که می‌توانید ملاحظه می‌کنید.

## بیان چگونگی تفسیر اذن امام در روایات مربوط به بحث

اما نکته مشترکی که در این هفت هشت روایتی که ملاحظه کردید وجود دارد این است که به دو شکل می‌توان اذن و اجازه امام را تفسیر کرد. امام اجازه داده و فرموده: تصرف در اموالی که او به عنوان زکات و مقاسمه جمع کرده مجاز است گرچه او حق نداشته این عمل را انجام بدهد ولی شما می‌توانید با این‌ها معامله‌ای با تصرف صحیح بکنید.

## بررسی منشأ اذن امام در روایات

### احتمال اول

سؤال مشترکی که در اینجا وجود دارد این است که اذن یا تجویز ائمه طاهرين سلام الله علیه‌ام اجمعین از باب حکم الهی و اولی است یا اینکه از باب یک امر حکومتی و مولوی است. خوب اینجا هر دو احتمال وجود دارد. گرچه قاعده همان احتمال اول است؛ یعنی اصل در تکالیف و بیاناتی که در شرع وارد می‌شود این است که حکم الهی را دارد می‌فرماید نه اینکه حکم ولایی و امثال این‌ها باشد.

### احتمال دوم

اما در اینجا ممکن است کسی بگوید که این اذن، اذن ولایی است. به این بیان که سلطان جائز آمده زکات را جمع کرده است دارد تصرف می‌کند بعد هم با مردم از همین‌ها معامله می‌کند یا خراج مقاسمه را جمع‌آوری کرده و می‌آید در بازار در معرض خرید و فروش و این‌ها قرار می‌دهد. ممکن است کسی بگوید تجویزی که امام فرمودند تجویز از موضع حکم ولایی است؛ یا از باب اینکه او صاحب است شاید تعبیر حکم ولایی در اینجا مانند باب فضولی تعبیر مناسبی نباشد در باب اینکه او مالک است و دارد اجازه می‌دهد. این مطلب در اینجا وجود دارد شاید اینجا تعبیر ولایی هم نکنیم یا اگر هم این‌گونه تعبیر می‌کنیم الآن به ذهنم می‌آید که اگر احتمال سوم را قرار بدهیم بهتر باشد به این بیان که این‌گونه بگوییم یا اذن تجویزی که در روایات آمده است تجویز به عنوان حکم الهی اولی



است. یک حکم شرع است. یا به عنوان یک حکم ولایی است که از باب حاکمیت ولایتش دارد می گوید این جایز است.

## احتمال سوم

سومی که در اینجا وجود دارد از باب اذن مالک است. مثل اذن آن مالک در بیع فضولی که اگر کسی آمد بدون اجازه شما مال شما را فروخت این مال شما بوده است شما می توانید اذن بدهید می توانید اذن ندهید اینجا هم این حاکم جائز و عامل آمده بدون اجازه شرعی و اجازه مالک اقدام کرده است زیرا مالک معامله را اجازه نداده بود. مالک این و صاحب حق در این اموال امام به حق است یا نائب اوست. او اجازه نداده است الآن که می گوید برو این کار را بکن مانعی ندارد درواقع مالک دارد اجازه می دهد این مانند اجازه در باب فضولی است. این دو سه احتمالی است که در اینجا است.

## تفکیک احتمال دوم و سوم

یک مقداری به ذهنم آمد که این احتمال دوم و سوم قابل تفکیک است و لذا الآن تفکیکش کردم. به بیان دیگر یک وقت می گوئیم این حکم اولی است و الهی است. یک وقتی می گوئیم کار به مالک و غیر مالک بودنش نداریم می گوئیم به عنوان حاکم و به عنوان کسی که سلطنت عمومی در امور اجتماعی و سیاسی دارد گفته این جایز است شما می توانید تصرف کنید؛ اما در احتمال سوم از باب اینکه او مالک اینهاست حق تصرف در اینها را دارد؛ مانند مالک در بیع فضولی دارد اجازه می دهد. خوب این یک سؤال مشترک است. این هفت هشت روایتی که در جلسات قبل ملاحظه کردید که از امام سؤال می کند بعد امام می فرماید: اشتر، درواقع اشتری که می گوید مانند آنجاست که می گوید فلیغتسل، یتوضو و احکام الهی را بیان می کند. این یک، یا اینکه نه این اشتره و اینها که می گوید از باب ولایت او بر همه امور است. این را از باب ولایت دارد می گوید به این بیان که من اجازه دادم این دو را یا اینکه نه از باب این است که او مالک یا صاحب اختیار این اموال است؛ مانند مالک در بیع فضولی دارد اجازه می دهد. این سه احتمال که اینجا وجود دارد.



## مالکی بودن اذن امام در برخی از روایات

یکی یا دو تا از آن روایات شاهی داشت بر اینکه گویا این اذن ولایی یا مالکی است. «فَإِنْ شِئْتَ وَسَعْتَ عَلَيَّ» روایت اول بود ظاهراً صحیح السند هم بود «فَإِنْ شِئْتَ وَسَعْتَ عَلَيَّ» از امام گویا تقاضای توسعه بر آن می‌کند و امام می‌فرماید: که جایز است «اَشْتَرَهُ» و این روایت ظهور در این دارد که من از باب اینکه صاحب‌اختیارم توسعه دادم؛ مانند آن صورتی که مالک در بیع فضولی به مشتری می‌گوید من تو را آسوده‌خاطر کردم. درواقع بر او توسعه می‌دهد و می‌گوید اجازه است و بیعش را تنفیذ می‌کند. این در یک روایت است. ولی مجموعه این روایات به گونه‌ای است که نمی‌شود به این شاهد بسنده کرد و گفت این اذن مالکی است. ببینید بقیه روایات همه‌اش سؤال است که آیا به عنوان یک حکم شرعی من می‌توانم این کار را انجام بدهم یا نه؟ امام هم می‌فرمود: می‌توانی از چند امام است از امام باقر، امام کاظم، امام صادق سلام‌الله‌علیه‌ام اجمعین و از چند امام این نقل شده است و لحن عمده روایات لحن حکمی است. حکم ذاتی الهی و اولی است نه لحن حکم ولایی یا اذن مالکی و لذا علی‌رغم اینکه در یکی از این روایات که در سؤال سائل هم آمده است «فَإِنْ شِئْتَ وَسَعْتَ عَلَيَّ» و در پاسخ امام خیلی چیزی وجود ندارد. در ذهن سائل شاید این بوده که او مالک است اجازه بدهد امام فرمودند: جایز است اما اینکه جایز است از باب اذن مالکی جایز است یا نه از باب حکم الهی اولی جایز است؟ این نکته در جواب امام خیلی نیامده است؛ اما لازم نیست امام همه چیز را که در ذهن سائل است در همه دقایقش جواب بدهد. اصل اینکه این جایز است را امام فرموده است؛ اما چرا؟ از باب اینکه اذن ولایی است یا اذن مالکی است یا اینکه نه حکم الهی شرعی است. در جواب امام نسبت به این مطلب دیگر چیزی نیامده است؛ بنابراین به نظر می‌آید در میان این سه احتمال همان چه طبق قاعده است که همان احتمال اول است باید انتخاب کرد. قاعده هم این است که سؤال و جواب‌ها و پاسخ‌های امام به مسائل بر اساس مصالح اولیه و حکم الهی است. اصل این است که امام دارد احکام را تبلیغ می‌کند. حمل یک چیزی بر اذن ولایی که احتمال دوم بود یا دقیق‌ترش اذن مالکی صاحب حق نیاز به قرائن خیلی قاطعی دارد که در این روایات وجود ندارد. این چیز کلی است این‌ها شواهد است و دلیل نیست. این‌ها شواهدی است که می‌شود جمعش کرد و آن اصل حمل اوامر و تکالیف بر اوامر و تکالیف اولیه شرعی با این شواهد تثبیت می‌شود.

<sup>۱</sup>، وسائل الشیعة، ج ۱۷، ص: ۲۱۸



## بررسی الهی بودن حکم «فَإِنْ شِئْتَ وَسَعْتَ عَلَى»

بیق الکلام در آن روایت اول که در آنجا داشت «فَإِنْ شِئْتَ وَسَعْتَ عَلَى» این هم چند تا نکته که می شود پاسخش داد. پس اصل، الهیت، اولیت و شرعیت احکام است نه ولایت نه اذن مالکی که احتمال دو و سه بود.

### پاسخ اول

آنچه در روایت اول آمده است که معتبره هم بود آن هم پاسخ این ها است یکی اینکه این جمله در سؤال سائل آمده است «فَإِنْ شِئْتَ وَسَعْتَ عَلَى» این اولاً و معلوم نیست امام همانی که در ذهن او بوده به تمام خصوصیات دارد تجویز می کند. آن می گوید «وَسَعْتَ عَلَى» امام می گوید: بلکه جایز است ولی از چه باب می گوید و این را امام نفرموده بلکه ادله دیگر معلوم می کند و اصل هم ولایت و مالکیت اذن نیست بلکه الهیت و شرعیت است. این یک که در جواب امام این نیامده است بلکه در سؤال سائل آمده است.

### پاسخ دوم

ضمن اینکه خود این «فَإِنْ شِئْتَ وَسَعْتَ عَلَى» کسی می تواند ادعا بکند این هم دو وجهین است «وَسَعْتَ عَلَى» به چه نحو «وَسَعْتَ عَلَى» به نحوی که حکم الهی بگویند که من را آسوده بکند یا اذن بدهد. دو احتمال هست گرچه احتمال دوم در آن قوی تر است ولی در عین حال این گونه نیست که قابل حمل بر احتمال اول هم نباشد. به قرینه بقیه روایات ممکن است حمل بر روایت اول بکنیم و جان کلام هم این است که در روایاتی مثل تحلیل خمس و مانند آن آنجا در جواب امام دارد که انا احللنا لكم الخمس این بیان حکم شرعی نیست. وقتی می توانیم یک حکمی را بر ولایت و حکومتی بودن یا اذن مالکی حمل کنیم که شبیه اخبار تحلیل خمس باشد؛ که می گوید انا احللنا لكم الخمس ما راحت کردیم شمارا ما اجازه دادیم که همه آن اجازه را امام به خودش نسبت می دهد. آن ظهورش واقعاً بالا است و باید به حکم ولایی بگیریم اما اینجا این گونه قرائن قاطعه ای وجود ندارد؛ بنابراین نکته مشترکی که به نظر می آید این است که اذنی که در این ها آمده اذن شرعی و الهی است و اذن ولایی و مالکی نیست. این یک مطلب در تکمیل آن روایاتی که خوانده شد.



## بیان مناقشه موجود در روایات مربوط به بحث

یک استدلال دیگری هم به این روایات می‌شود کرد که چرا این روایاتی که خواندیم دقیقاً در مورد بحث ما وارد شده بود یعنی سؤال و جواب همه حول موضوع خراج و مقاسمه و زکات بود یعنی آن اموال عمومی که او گرفته است؛ اما طایفه دیگری از روایات است. همان روایاتی که سابق خواندیم در آنجایی که علم اجمالی دارد که شبهه بدویه هم مشمول آن‌ها بود ولی علم اجمالی دارد. می‌داند چیزهای حرامی در اموال او وجود دارد به آن‌ها هم تمسک شده است. ده بیست روایت بود. می‌گفت از حاکم و جائز اموالی به دستم رسید و احتمال می‌دهم در این‌ها حرام باشد یا می‌دانم در این‌ها حرام است؛ که امام می‌فرمودند تصرف در آن به چه صورت است. به آن‌ها هم تمسک شده است منتها ممکن است کسی در تمسک به آن‌ها خدش‌های بکند که این بحث ما در خصوص خراج و مقاسمه و زکات و چیزهای عمومی است و تسری آن‌ها به اینجا مورد سؤال و تأمل قرار بگیرد.

## پاسخ مناقشه

ممکن است کسی چنین مناقشه‌ای کند گرچه احتمالاً این مناقشه قابل جواب است؛ که اگر در آن اموال غصبی که احتمال می‌دهد غصب باشد یا علم اجمالی دارد که جایز است آن وقت در آن‌هایی که غصب به آن معنا نیست یک حقوق عمومی است. آمده تصرف کرده است؛ این به تنقیح مناط یا با اولویت آن‌ها بحث ما را هم می‌گیرد. ممکن است کسی اینجا جواب بدهد؛ اما مهم این است که بعید نیست این جواب درست باشد؛ اما آنچه مهم است ما خیلی نیاز به آن نداریم و به صورت صریح و روشن همان طایفه اول این روایات در این بحث وجود داشت. این هم یک مطلب چون اهمیتی ندارد لازم نیست بیش از این بسط داده بشود. غیرازاین دو طایفه روایات دیگری هم به آن تمسک شده که این‌ها را در مکاسب و کلمات بزرگان مشاهده می‌کنید و چندان نیاز نیست که آن‌ها را بحث بکنیم. پس اصل مسئله در اینجا با روایات خاصه ثابت شد؛ اما از حیث قواعد این نکته را عرض کنیم و بعد برویم روی ده بیست فرع مهمی که ذیل این بحث می‌شود مطرح کرد. قبل از آن‌ها این نکته را اضافه کنیم که در میان ادله‌ای که ما گفتیم ادله خاصه‌ای داریم که این‌ها را بحث کردیم. لیکن از لحاظ قواعد عامه بعضی تمسک کردند به قاعده عسر و حرج و گفتند قاعده عسر و حرج اقتضا می‌کند که این معاملات جایز باشد. شما تصور کنید در طول این هزار و چهارصد سال جز یک مقطع کوتاهی از حکومت امیر المومنین سلام‌الله‌علیه و بعضی مقاطع کوتاهی که اذن فقیهی در



کار بوده است تصرفات یک حاکمی مجاز بوده است که عمده تاریخ شیعه در حکومت‌های ظالم و جائز و غیر مشروع سپری شده است؛ و خوب در طول دوره شش هفت قرن حکومت بنی‌امیه، بنی مروان و بنی‌عباس شیعیان که در نقاط مرکزی و غیر مرکزی جهان اسلام وجود داشتند و حکام هم می‌آمدند این اراضی مفتوحه عن وطن را با آن‌ها قرارداد می‌بستند بعد زکوات را جمع می‌کردند و این شیعیان ناچار بودند در همین جامعه زندگی کنند و در همین اموال تصرف کنند به این صورت که معامله می‌کردند و مثل بقیه مردم در بازار به آن‌ها می‌دادند. اگر ما بخواهیم بگوییم که این تصرفات سلطان جائز که جایز نیست سرایت می‌کند به تصرفات افرادی که طرف معامله هستند معنای این مطلب زندگی در انزوا و بسیار سخت و دشوار است؛ بنابراین قاعده نفی حرج و قاعده لا حرج تجویز این معاملات را در همین اموال عمومی با حکامی که جائز و غیر مشروع هستند اقتضا می‌کند. والا اگر بخواهیم بگوییم که این جایز نیست به عبارت دیگر حرمت این تصرفات دیگران در این اموالی که به نحو معامله یا شکل دیگری و از اموال عمومی از سوی حکام به آن‌ها رسیده این مستلزم یک عسر و حرج است. این هم یک استدلال است که فراتر از روایاتی که خواندیم مورد تمسک قرار گرفته است. گفته شد اگر ما روایات را هم نداشتیم قاعده نفی حرج این را می‌گوید.

## بررسی اشکال‌های موجود در قاعده عسر و حرج

منتها این استدلال به قاعده نفی حرج اینجا دو اشکال دارد؛ و در بعضی کلمات مرحوم آقای تبریزی حداقل به یکی از آن‌ها اشاره دارند.

### اشکال اول

آن دو اشکال این است که اولاً قاعده نفی حرج و لا حرج با احکام تکلیفی حرجی را برمی‌دارد؛ اما حکم وضعی را تغییر نمی‌دهد. اگر کسی در بیابان هست و در شرایط اضطرار قرار گرفته است یا اینکه عسر و حرجی دارد برای او پدید می‌آید و به خاطر آن مجاز شده این لیوان آبی که مال دیگری است بیاشامد یا غذایی که مال دیگری است تناول بکند. آنکه قاعده ضرر، اضطرار، حرج این سلسله قواعد رافعه احکام اقتضا می‌کند چه است؟ می‌گوید جایز است شما در این تصرف کنید حرمت را برداشتم مانعی ندارد؛ اما اینکه ضامن هستی و مال مردم هست و بعد باید آن را جبران کنی را بر نمی‌دارد آنی که این احکام رافعه تکالیف را برمی‌دارد همین حرمت تکلیفی است. این



اولاً بیش از حرمت تکلیفی را بر نمی‌دارد مال طرف است بعد باید جبران کنی و پولش را بدهی فقط بدون اذن نمی‌شد این آب را آشامید یا این غذا را تناول کرد. قاعده اضطرار و حرج و مانند آن این حرمت را بر می‌دارد اما مالکیت او اینکه ضامن است و باید جبران کند تا اینجا هست. اینجا اگر بگویید این قاعده حرج عسر و حرج جاری می‌شود می‌گویید می‌توانید تصرف کنید اما ضامن هستید و باید صاحبش را پیدا کنید. این یک مسئله اولاً البته ما علی‌الاصول داریم بحث می‌کنیم. اینکه آیا این قواعد می‌تواند فراتر از احکام تکلیفی هم جلو برود مشهور می‌گویند نه ولی جای بحث دارد.

## اشکال دوم

این اولاً و ثانیاً این است که قواعد مثل عسر و حرج و ضرر و مانند آن یک احکامی است که روح امتنانی دارد.

### پاسخ اول بر اشکال دوم

و این احکام امتنانی درجایی است که توسعه شارع بر یک شخص موجب ضرر و تضییق بر دیگران نباشد؛ و اینجا اگر بخواهید بگویید قاعده عسر و حرج جاری می‌شود معنایش این است که در اموال حاکم که کاره‌ای نیست یعنی اموال مردم دیگر دارد بر شما تجویز می‌کند؛ و این معنایش این است که برای اینکه شما راحت باشید یک کس دیگری در زحمت بیفتد؛ و این هم در کلام آقای تبریزی آمده که از این جهت قاعده عسر و حرج هم در اینجا جاری نیست به این دو دلیل است که عرض کردیم.

### پاسخ دوم بر اشکال دوم

فوقش هم اگر جاری باشد می‌گوید جایز است؛ اما اینکه مالکیت آن را بگویید از ملک صاحبان اموال خارج شده است و بعد بایستی در یک مسیر صحیح به صاحبان حقش داده بشود زیرا این زکوات و این‌ها که جمع شد فرض این است که ممکن یا غالباً این‌گونه است که او در مسیر خودش هم مصرف نمی‌کند آن وقت دارد ضرری به آن‌ها وارد می‌شود. این هم جواب دومی که داده شده است.





## اشکال وارده بر پاسخ دوم

این جواب دوم به صورت کلی وارد نیست باید قائل به تفصیل بشویم. ببینید این حاکم و عاملی که این زکات و مال الخراج و المقاسمه را جمع می‌کند و بعد در بازار می‌فروشد یک وقت است ما اطمینان داریم این به خود این‌ها یا مبالغ دریافت شده آن به صاحبان حق نمی‌رسد. این اشکال شاید وارد باشد اشکالی که آقای تبریزی فرمودند؛ اما اگر اطمینان به این نداری احتمال می‌دهی خود این را به صاحب حق نداده ولی معامله می‌کند و وجه آن را در مصارف زکات یا خراج هزینه می‌کند خیلی وقت‌ها این گونه است. به این نحو نیست که همه تصرفاتی که این‌ها می‌کردند اصلاً حرام بوده است ولی اینکه در موضع مصرف هزینه نمی‌کردند این معلوم نبوده است. گاهی در موضع خودش مصرف می‌کردند یک مصرف عمومی یا فقرا و مستمندان اگر به این شکل باشد که احتمال بدهیم این مالی که من با آن معامله می‌کنم ثمنی که از من می‌گیرد در جای خودش مصرف می‌کند این معلوم نیست که بگوییم به این دلیل قاعده لاحرج اینجا جاری نمی‌شود. لذا ما عرضمان در قاعده عسر و حرج این است که جاری می‌شود و این را در حد جواز تجویز می‌کند آن‌هم درجایی که یقین نداشته باشد در غیر مصرفش هزینه می‌شود. البته قاعده عسر و حرج و این‌ها جای بحث‌های بیشتری دارد ما روی نگاه مشهور این دو نکته را عرض کردیم و قول به تفصیلی که اشاره شد. لیکن آنچه مهم است ما نیازی به این نداریم زیرا روایات خاصه اینجا بود تکلیف ما را روشن کرده بود که این خراج و مقاسمه ای که حکام ظلم و جور می‌گیرند می‌شود با آن معامله کرد و تصرف در آن‌ها جایز است و نقل ملکیت انجام می‌شود. این اصل مسئله بود و اینکه روایات معتبر دارد.

## فروعات

ما وارد در فروعاتی ذیل این بحث می‌شویم. اصل مسئله همان‌که مشهور گفتند امر قابل قبولی است یعنی در این زکوات و خراج و مقاسمه و حقوق شرعیه‌ای که یک جائر می‌آید دریافت می‌کند آدم‌های متشرع می‌توانند با این جائر معامله بکنند و اصل معامله آن جایز است و از لحاظ وضعی هم منتقل می‌شود. از لحاظ وضعی هم نقل و انتقال انجام می‌شود. این اصل مسئله، اما اینجا ده بیست فرع داریم که در این مبحث مهم سیاسی اقتصادی که در فقه ما هست باید به آن‌ها هم توجه کنیم. این فروعی است که به نحوی در کلمات مرحوم شیخ آمده است بزرگان دیگر از جمله آقای خوئی آمده است بعضی از فروع هم که یک مقدار جدیدتر است یکی دو مورد هم در کتاب انوار



الفقاهه آمده است و نکاتی هم ممکن است ما اضافه بکنیم که مجموعاً ده بیست مسئله مهم در ذیل این عرض خواهیم کرد؛ که به ترتیب شما اگر همین مبحث را تا آخر مکاسب این کتب را که ببینید این فروع هم ذیلش هست تنظیمش ممکن است با آنچه در مکاسب یا کتاب‌های دیگر هست فرق بکند ولی همان مجموعه مسائل به اضافه چند مسئله جدید که ما به تدریج ذیل بحث عرض خواهیم کرد.

## مسئله اول

اولین مسئله این است که این حاکم جائز به نحو جواز تکلیفی برای او جایز است که این تصرفات را بکند یا جایز نیست؟ این سؤال اول است حاکم نامشروع و جائز می‌تواند و یجوز له که زکات‌ها را جمع کند عقد قرارداد ببندد بر این اموالی که مفتوحه عن وطن است و حق عمومی جامعه است یا اراضی مثل انفال و خراج و مقاسمه بگیرد. این کار برای او جایز است یا جایز نیست؟ در اینجا دو احتمال وجود دارد.

## احتمال اول

احتمال اول که طبق روال طبیعی است؛ این است که این کار برایش جواز تکلیفی ندارد چرا؟ زیرا فرض این است که این خلیفه اموی یا عباسی یا هر شاه و رئیس‌جمهور و هر عنوانی که می‌خواهد داشته باشد قدرتش قدرت مشروع نیست و لذا تصرفاتش هم تصرفات مشروع نیست. این اصل است. اصل عدم سلطنت اشخاص بر اموال عمومی است و بر همان حقوق عمومی و مالیات‌های شرعی است مگر اینکه ثابت بشود که او این حق را دارد و فرض این است که اینجا ثابت نشده بلکه خلافش ثابت شده است. لذا سلطنتش که مشروع نبود و قدرت او که نامشروع بود تصرفاتش هم می‌شد نامشروع این طبق قاعده است. این احتمال اول است.

## احتمال دوم

اما احتمال ضعیفی اینجا وجود دارد که کسی بگوید نه جایز است برای این دو تصرفات جایز است به این شکل که درست است اصل سلطنت و قدرتش و جایگاه و منصبش غصبی است و چون متصل به اذن الهی و امام نشده است نامشروع است؛ اما پس از اینکه قدرت را تصاحب کرد تصرفات او در این اموال عمومی جایز است چرا؟ به این بیان که تفکیک کنیم بین اصل تصدی منصب و این لا یجوز و تصرفات ریزی که در این امور انجام می‌دهد و این را بگوییم حائز است و دلیلش را بگوییم همان ملازمه آن روایات است. روایات که می‌گوید شما می‌توانید بر سر همین



زکوات و خراج و مقاسمه و مالیات‌هایی که او جمع کرده است با آن معامله کنید این ملازمه دارد که او هم این تصرفش جایز باشد. اگر بگویید این طرف معامله شما می‌توانید این کار را انجام بدهید مالک هم می‌شود باید بگوییم ملازمه دارد که او هم می‌تواند این کار را انجام بدهد. یک طرف بگوییم می‌شود یک طرف بگوییم نمی‌شود این مطلب را نمی‌توان پذیرفت. شاید در ذهن مرحوم اردبیلی و فاضل قطفی که گفتند آنی که در روایات آمده است خلاف حکم عقل است لذا باید بگذاریم کنار همین مطلب بوده است؛ یعنی مرحوم اردبیلی و فاضل قطفی ملازمه‌ای می‌دیدند که می‌گوید آقا این ظواهری که در روایات است می‌گوید برای شما این معامله و تصرفتان جایز است می‌گوید این خلاف عقل است چرا؟ شاید در ذهنش این است که اگر برای این‌ها می‌گوییم جایز است باید برای حاکم جایز باشد. درحالی‌که خیلی روشن است که جایز نیست. این جزء فلسفه سیاسی و بینات فلسفه سیاسی ماست که تصرفات این عمال جور و حکام جور جایز نیست. فعلاً جواز تکلیفی بحث می‌کنیم. گویا او ملازمه را پذیرفته است بعد آن وقت می‌گوید این خلاف عقل است و باید کلتش را کنار بریزیم. این تقریر استدلال برای وجه دوم است که ما قائل ندیدیم قائل به جواز داشته باشد ولی احتمال است و استدلالش هم این است. ببینید جواب این مسئله این است که اگر این ملازمه را بپذیرید باید حرف اردبیلی را بگیرید؛ یعنی آن قدر در ارتکاز فقهی این مسئله قوی است که تصرفات جائز شرعاً جایز نیست که اگر ملازمه بین آنچه در روایات قبلی بود و این ثابت بشود نمی‌شود این را بپذیریم باید در مبنا اشکال کنیم همان‌گونه که مرحوم اردبیلی و فاضل قطفی اشکال کردند؛ بنابراین اگر ملازمه باشد شما باید بروید آن را نفی کنید پایه را به قصد از آن بردارید. نه اینکه آن را بپذیرید و بگویید جایز است. این قدر مسئله عدم جواز تصرفات حاکم جائز و عامل حاکم جائز روشن و بدیهی است که اگر بین این حکم و آن ملازمه باشد باید دست از اصل حکم برداشت نه اینکه آن را پذیرفت و ملازمه‌اش را قائل شد. این اولاً ثانیاً این است که این ملازمه‌اش وجهی ندارد ملازمه بین آن جواز و جواز دیگر وجهی ندارد زیرا این‌ها جواز شرعی بعد هم می‌گوییم حتی نفوذ وضعی این‌ها یک امور قراردادی و اعتباری است چیز عقلی نیست که اگر بگوییم برای او جایز است باید برای او هم جایز باشد مثل متضاعفین باشد که اگر آن آمد آن هم باید باشد یک پیوند علمی حقیقی در متن واقع باشد. این‌گونه چیزی نیست بلکه این‌ها به قرار است به اعتبار است. هیچ مانعی ندارد شارع برای تسهیل بر مکلفین و برای ما که این طرفیم مسئله را تجویز کند. ولی برای آن این تصرف دیگر جایز نیست این مانعی ندارد این به اعتبار و جعل شرعی است و هیچ ملازمه عقلی و عرفی وجود ندارد؛ و این قابل تفکیک است و وجهی ندارد که



ما قائل به ملازمه بشویم. این بحث اول اینجاست که اگر نکته‌ای دران باقی مانده باشد فردا عرض می‌کنیم بعد مسئله دوم این است که جایز نیست تکلیفاً بر او تصرفات اما ممکن است کسی بگوید که نه وضعاً معامله‌اش صحیح است ولو کار حرام کرده است ولی وضعاً معامله حاکم جائر صحیح است مانند بعضی از معاملات تکلیفاً جایز نیست مانند معامله عند اذان ظهر اذان یوم الجمعة که تکلیفاً معامله جایز نیست ولی معامله وضعاً نافذ است آیا می‌شود بگوییم وضعاً نافذ است یا نه آن را هم بحث می‌کنیم.